

## سیاه، سپید، خاکستری

### پویا ولی زاده

وست ویرجینیا - آمریکا

روزگار ما را چندی است گردبادی فراگرفته وهم‌انگیز. گردبادی که سریع‌تر از آن که باور آن را قدرت هضم داشته باشیم، پایه‌ای‌ترین پندارهای، به میراث رسیده از پس سده‌ها و هزاره‌ها تحول دانش و بینش بشری، را به سخره گرفته است. دست‌هایی در پشت صحنه‌ی این روزگاران به کار رنگند تا سیاه و سپیدمان را هر روز به هزار طریق و زبان خاکستری جلوه دهند و از این بوم خاکستری رنگ، از این آب گل‌آلود، ثمر بینش حقیقت جویی انسان است که به صیدش در نشسته‌اند.

در دنیای امروز، در عصری که عصر ارتباطاتش می‌خوانند و بسی شنیده‌ایم که دنیایی است بهره‌مند از مسیر آزاد اطلاعات جالب آن است که با وجود این همه ابزار ارتباطی آنچه که در معنای علمی اطلاعات تلقی می‌شود کم‌تر، بسیار کم‌تر از آنچه که می‌پنداریم مبادله می‌شود. اطلاعات آن چیزی است که در معنای عامه‌پسند، شایسته است که روشنگری نامیده شود و هیچ گزاره‌ای بدون ارایه‌ی منطق یا برخوردی از پیش ذهنی دال بر راست و منطقی بودن مخبر، روشنگری تلقی نمی‌شود. اگر با این دید به حجم انبوه گزاره‌هایی که هر لحظه از هزاران هزار کانال ارتباطی متنوع امروزی بر ذهنمان سرازیر می‌شود بنگریم، در می‌یابیم که غرق در دریایی هستیم کم بهره از روشنگری. نکته‌ی جالب این است، که به خصوص در همین عصر، در همین فضای گیج و مبهم، در همین سرگیجه‌های ذهن بمباران شده، به‌طور سازمان یافته «ضد روشنگری» را ترویج می‌دهند. تمرکز بسیار نامتقارن ابزار ارتباطات در دست بزرگ سرمایه‌داران غربی و به‌طور عمده و اخور این سخن پراکنی‌ها به وسیله‌ی بسیاری از به اصطلاح خبرگزاری‌های مستقل، ذهن انسان را در این میدان بی‌رقیب در معرض شنیدار همه‌ی

آن چه قرار می دهد که اینان می پراکنند و این تنها سخنران صاحب میکروفن در تمام ساعت های بیداریمان بدون رقیب گوش و ذهنمان را بمباران می کند. وقتی که سخنران یک سخن با یک پیش مایه ی ذهنی بپراکند و وقتی که طول سخنرانی به تمام روزهایمان امتداد یابد، دیگر جست و جوی منطق را در سخن و در سخنور برای اکثریت آدمیان، جایی و گاهی نمی ماند و همین جاست که هر یکمان طوطی وار به واگویی شنیده ها می پردازیم. این روزها بدون آن که منطقی به ما ارایه دهند بسیار می شنویم که دنیا سیاه و سپید است، بایدها خاکستری دید، بسیار می شنویم که پایندی به یک ایدئولوژی، سازگار روح انسانی ما نیست، بسیار می شنویم که هزینه های دگرگونی های بنیادی بسیار فراتر از دستاوردهایش است و باید به دگرگونی های تدریجی دل بست، بسیار می شنویم که داشتن هدف سیاسی چیزی است مسموم و غیرانسانی و بسیار می شنویم که قهرمان و قهرمانی معضل بشری است که باید دل از آن کند. همه ی اینها را و بسی چیزهای دیگر را در این سیل گزاره ها مکرر می شنویم و چه بسا که نسنجیده تکرار نیز می کنیم. جالب آن جاست که صاحبان و بانیان این بنگاه های سخن پراکنی خود به جد به هیچ یک از این گزاره ها کوچک ترین باوری ندارند. اینان با اعتقاد عمیق سیاسی، ایدئولوژیک به پایه های نظام سرمایه داری و فراتر از آن امپریالیسم، با درک کاربردی عمیق از تضاد و جنگ طبقاتی، اعتقاد به دگرگونی های بنیادی در ریشه کن کردن یک شبهه ی قوانین ملی و گشودن درهای همه گونه بازارهای مالی، فرهنگی، اجتماعی، مصرفی، تولیدی تمامی کشورها بر سرمایه هایشان، قهرمان سازی از نماینده هایشان و باوری بسیار عمیق به مرز میان سیاه و سپید، فقیر و غنی، شمال و جنوب ما را به فراموشی این همه می خوانند.

این درگانگی اگر که فراموش کنیم که سیاه و سپید، فقیر و غنی، کارگر و کارفرما، بندی و زندانبان از سوی های مختلف به کارزار طبقاتی نگاه می کنند، ممکن است یک تضاد در عملکرد به نظر رسد. هر چند که با اعتقاد به واقعی بودن کارزار طبقاتی نه تنها تضاد عملکردی به چشم نمی خورد بلکه درمی یابیم که بنگاه های سخن پراکنی در خاکستری کردن بوم روزگار از دید ما همان می کنند که باید.

در این گفتار به اختصار به بررسی منطقی جمعی از این گزاره ها و پدیده های ایجاد شده به تبعشان پرداخته می شود. برخی واژه ها همچون سیاه و سپید، به کار رفته در این گفتار مهر ننگ نگرش ناخود آگاه نژادی را بر خود دارند که به دلیل اهمیت شکافت

منطقی «سیاه، سپید، خاکستری» آن‌گونه که در همه جا می‌شنویم، چاره‌ای نیست جز به کار بردنشان به همین صورت.

مسأله‌ی سیاهی و سپیدی چیزی نیست، جز همان جستار بنیادین انسان متمدن که در تمامی این هزاره‌های تمدن گام‌به‌گام به همراهش بوده است. راستی و پلیدی، خیر و شر، خوب و بد، کذب و حقیقت، بودن و نبودن اجزایی هستند از این مسأله‌ی بنیادین. در تمامی این سال‌ها آن‌چه از این جستار حاصل شد مرزی بود میان همه‌ی آن‌چه که راست است و همه‌ی آن‌چه که پلید. با گذشت زمان ذهن جمعی بشریت پله‌پله این جست‌وجو را به‌وادی‌های نو کشاند و در این حین هر چه پیش از پیش به دریافت ساز و کار حاکم بر عملکرد این دو قطبی‌های سیاه و سپید نایل آمد. اگر که در ابتدا فقر و ثروت را به صورت یکی از این دو قطبی‌های بنیادین می‌دید با گذشت زمان به خصوص از سال‌های میانی سده‌ی نوزدهم، موفق به کشف عامل هر یک از دو جزو این دو قطبی شد. اگر که پیش از این مرحله‌ی پیشرفت تمامی آدمیان همراه در شمردن فقر به منزله‌ی سیاه و ثروت بسان سپیدی بود، پس از بررسی‌های سترگ مارکس در «سرمایه» اینان به دو گروه تقسیم شدند: گروهی که عامل سیاهی فقر بود و گروهی که آفریننده‌ی سپیدی ثروت. مسأله‌ی سیاه، سپید و خاکستری ما از همین جاست که شروع می‌شود. تولد این نظریه نقطه‌ای بنیادین بود بر متمایز ساختن عامل سیاهی در برابر دیدگان بسیاری از رنج دیدگان، که پیش از آن تنها تعداد اندک موفق به دیدن تضاد شده بودند. نه تنها دیدن تضاد با عامل سیاهی بلکه درک درد مشترک با دیگر رنجبران نیز از نتایج این تحول بود.

این‌گونه عامل فقر، ستم و بهره‌کشی که چون شکارچی ماهری خود را به کمال استتار آراسته بود، یک‌باره پوشش خود را از کف داد و این بود آغاز سال‌های پر شر و شور در طلب آزادی که از روزهای کمون پاریس در ۱۸۷۱ تا سال‌های معاصر شاهدش بوده‌ایم. آن‌چه که امروز شاهد آن هستیم حرکت خزنده‌ی نیروهای استثمارگر، با بهره‌گیری کامل از ابزارهای ارتباطی با قدرت روان‌درمانی خارق‌العاده‌شان، در بر کردن دوباره جامه‌ی استتار بر اندام خویش است.

در طی دو دهه‌ی گذشته امپریالیسم با بهره‌گیری از ضعف‌های درونی اردوگاه شرق، که به دلیل قرار گرفتن در آماج حمله‌ی نیروهای امپریالیستی در طول دهه‌های متمادی و دشواری‌های بنیادین سوسیالیسم شرایط بحران و جنگ متحمل شده بود، و سرانجام از بیم گسیختن آن میدان رقابت را خالی از رقیب دید. در این میدان خالی از رقیب منسجم

هیچ چیز بیش از پاک کردن آن چه که مارکس بر تخته سیاه روزگار ما روزی نوشته بود از اهمیت بنیادی برای سرمایه‌دار برخوردار نبوده است. این پروژه‌ای است در حال تحول که از دید نظام سرمایه‌داری پیش از آن که باز دردهای به‌استخوان رسیده‌ی آدمیان، دیده‌های سرخورده از شکست را به این بوم قدیم خیره کند، باید که به‌انجام برسد.

ایدئولوژی‌زدایی سعی در غیرسیاسی کردن جامعه به‌خصوص نسل جوان، نکوهش داشتن نگاه انتقادی به آن چه که می‌بینیم یا می‌شنویم، تبلیغ دگرگونی‌های تدریجی و رد انقلاب‌ها، گسترش حیطه‌ی عملکرد و تعداد سازمان‌های غیردولتی (NGO)، روزافزون شدن نگارش مکتوب‌های عمومی و افزونی نسبی آن‌ها بر تظاهرات خیابانی، نفی نقش رهبری در جنبش‌ها و به‌تمسخر گرفتن از خودگذشتگی و جان‌برکفی، همه و همه اجزایی از این حرکت خزنده هستند تا نه تنها تخته‌سیاه مارکس را پاک کنند، که تلاش نسل‌های پیشین را به‌تمسخر گرفته و امتحان دوباره‌ی آن را احمقانه جلوه دهند هرچند که مساله‌ی سیاهی و سپیدی مساله‌ای است به قدمت تاریخ تمدن، لیک به دلیل درهم تنیده شدن این مساله به موضوعات نه تنها غیرمادی در مورد نحوه‌ی تولید سرمایه به‌پرسی تبدیل شده است که شیشه‌ی عمر نظام سرمایه‌داری را نیز در گرو خود دارد. هم از این جاست که این پرسش قدیمی به‌درجه‌ای از حساسیت می‌رسد که سرمایه‌دار، بودنش را دیگر رخ بر نمی‌تابد. به‌منظور پاک کردن صورت این مساله، حرکتی به‌نهایت بی‌منطق و در عین حال بی‌نهایت ظریف آغاز شده است. در این حرکت به‌ظاهر در یک پوشش گاه انسان دوستانه و گاه علمی هر روز و هر روز به‌ذهنمان خورانده می‌شود که یکی از دشواری‌های عمده‌ی بشری وجود نگاه نقاد و اعتقاد به درست و نادرست است. برای توضیح این گفتار شاهد از بسیاری جنگ‌ها، انقلاب‌ها و اعتصاب‌ها می‌آورند که نه تنها رشد جامعه‌ی انسانی را دچار وقفه‌هایی کرده‌اند بلکه باعث ریختن خون‌های بسیاری نیز شده‌اند و در ادامه‌ی این شاهد می‌شنویم که دلیل این همه، چیزی نیست جز ناشکیبی و کمبود تحمل هم‌نوع از جانب آنان که بر جنگ سیاهی برخاسته‌اند. می‌شنویم که اگر تحمل هم‌نوع در میان دگرخواهان وجود می‌داشت، بسیاری خون‌ریزی‌ها نیز متوقف می‌شد. در ادامه‌ی این نگرش سطحی با ذکاوت تمام عنوان می‌شود که خوب و بد چیزهایی هستند غیرمطلق و از آن‌جا که هر چیز نسبی است در خوب نیز جزیی از بد خواهد بود همان‌گونه که در بدی نیز جزیی از خوبی و در نتیجه نه سیاهی وجود خواهد داشت نه سپیدی چرا که ما همگی در حیطه‌ی خاکستری رنگی بین این دو انتها زندگی

می‌کنیم. آنچه از این حرکت، انتظار حصول می‌برند، فراموشی جنگ و تضاد بین سیاهی و سپیدی است. چرا که اگر ما همه خاکستری رنگیم دیگر سیاه کو و سپید کجاست. جالب این جاست که این دعوت به قبول هم‌نوع در همان زمانی ظاهر می‌شود که سرمایه‌دار با تمام قوای خود مشغول به کشیدن شیرهی جان از همین هم‌نوع خاکستری رنگ است وقتی که ستیز و حمله به منافع محرومان از جانب سرمایه‌داران چیزی است که هر روز و هر روز به پهنای تاریخ جامعه‌ی سرمایه‌داری اتفاق افتاده است و می‌افتد و وقتی که هر روز این توده‌ی محروم از فقر، نداری، کمبود غذایی، کمبود دارایی برای ایجاد شرایط تحصیل برای آیندگانش به‌طور فرسایشی و یا حتا از دست دادن جان در این جنگ و ستیز یک سویه، اعمال شده از جانب سرمایه‌دار، فنا می‌شود، هیچ یک از نیروهای فراخواننده به تحمل هم‌نوع و پذیرش متقابل، بانگی از خود بر نمی‌آورند. این جاست که می‌بینیم که از دید سرمایه‌دار، سیاه و سپید، دوست و دشمن، مرده و ارباب چیزی است در عین واقعیت.

شاید جالب باشد که به دید علمی تر هم به این مساله نظر بیندازیم. فاصله‌ها و تعلق‌ها در ابعاد بسیار ریز زیر اتمی چیزهایی هستند نه چندان تعریف شدنی. دانستن مکان دقیق الکترون در حول اتم چیزی است ناممکن و حداکثر اطلاع و تشریحی که از این وضعیت قابل حصول و آرایه است، بیان این حضور الکترونی در فرم آماری است. به این معنا الکترون‌ها در یک حیطه‌ی مکانی احتمال حضوری بیش از دیگر مکان‌ها دارند و در داخل همین محدوده‌ی مکانی با احتمال حضور بالاتر، دست گذاشتن بر مکانی دقیق ناممکن است. تنها می‌دانیم که الکترون‌ها در این محدوده‌ی مکانی با احتمال بالاتر حاضر خواهند بود و نه بیرون آن. این محدوده‌ی مکانی با احتمال حضور بالاتر را با ابر الکترونی به تصور می‌آورند. ارتباط این موضوع با بحث این گفتار در این است که مکان‌های داخل این حیطه با احتمال حضور بالا همان حیطه‌های خاکستری رنگ بین سیاه و سپید هستند و آنچه بیرون از این فاصله‌ی مکانی کوچک است همان سیاهی و سپیدی است. می‌بینیم که سیاهی و سپیدی در مقایسه با خاکستری مناطقی به مراتب وسیع‌تر را اشغال می‌کنند.

وقتی که تنها در ابعادی بسیار، بسیار ریز در سطح این کاغذ نمی‌توان به اطمینان بیان کرد که الکترون‌ها در واقع متعلق به کاغذ هستند یا هوا، در ابعادی که با مقیاس‌های کیهانی بزرگ‌تر از این فاصله‌های کوچک نایقینی هستند، هوا و کاغذ دارای ماهیت

قطعی وجودی هستند.

داشتن این انتظار از بشر که چشم بر سیاهی و سپیدی ببندد و همه جا را خاکستری ببیند مانند این است که از او بخواهیم نه کاغذ را ببیند و نه هوا و تنها از روزنه‌ای که بر او می‌گشاییم به بی‌نهایت کوچک مرز این دو نگاه داشته باشد همچون اسبی که به درشکه بسته شده و چشم‌بندهایش تنها راه مدنظر درشکه‌چی را در مقابلش باز می‌دارند.

در کنار تلاش برای ناواقعی جلوه دادن تضاد و بحث از پاکی و پلشتی جبهه‌های روانی دیگری نیز برای به عقب راندن نگرش مبتنی بر تضاد طبقاتی گشوده شده‌اند. از جمله این جبهه‌ها حمله به ایدئولوژی به منزله‌ی مجموعه دگم‌های غیرانسانی در ستیز با روح آزاد آدمی است. در حالی که قدرت مداران با تمام قوا سعی در ایجاد آشفتگی روانی در جامعه در جهت طرد نگرش ایدئولوژیک، به خصوص نگرش مربوط به ایدئولوژی وفادار به مبارزه‌ی طبقاتی دارند، هیچ سخنی از وجود یک بن‌مایه‌ی ایدئولوژیک در راهکردهای سرمایه‌داری بر زبان نمی‌آید. نظام سرمایه‌داری، همانند هرگونه نظام حکومتی دیگر به پشته‌های وجود یک سری تعاریف و قوانین ایدئولوژیک تدوین شده در طول تحول خود است که می‌تواند به عملکردش ادامه دهد. نظامی ایدئولوژیک که به دلیل ماهیت بهره‌کش خود از اکثریت مطلق جامعه، باید همواره نه به صورت همگون و تدوین شده که در استتار آرای دست‌اندرکاران خود در یک شبکه‌ی گسترده‌ی غیرقابل رویت همچون تار عنکبوت واقع شود. شایسته است که هرگاه به فراموشی ایدئولوژی فراخوانده می‌شویم به یاد آوریم که هر نظامی و هر حکومتی دارای یک ایدئولوژی است و بحث حکومت بدون ایدئولوژی بحثی بی‌منطق و بی‌بنیان است. بعضی حکومت‌ها بر پایه‌ی ستیز یا بهره‌کشی از انسان استوارند و برخی دیگر با ایدئولوژی مخالف به تشویق این بهره‌کشی می‌پردازند. هم از این رو است که مبلغان دنیای بدون ایدئولوژی فراموش می‌کنند که از این ایدئولوژی بهره‌کش نامی ببرند!

داشتن یا نداشتن هدف سیاسی نیز در مسیری عنوان می‌شود که داشتن یا نداشتن ایدئولوژی و هر انسان عضو در یک جامعه‌ی بشری بالطبع اثرپذیر از ساز و کارهای موجود در آن جامعه خواهد بود. ساز و کارهایی که براساس سیاست روز آن جامعه تدوین و اعمال می‌شوند. به بیان دیگر هیچ انسانی بدون تماس با سیاست جامعه با هیچ منطقی احتمال حضور نمی‌تواند داشته باشد. انسان غیرسیاسی، انسانی ناممکن است. او که با وجود صدمه دیدن از سیاستی بانگی بر نمی‌آورد، به آن دلیل که علاقه به سیاسی

شدن ندارد، نه تنها غیرسیاسی نیست بلکه موجودی است سیاسی که با سکوت خود به آن که بر او ستم روا داشته دست یاری داده است. وقتی که در اجتماع زندگی می‌کنیم بی‌طرفی چیزی ناممکن است. مرز غیرسیاسی بودن بین دو قطب واقعی سیاست (مخالف و موافق) مرزی است ناپایدار، هرچند ممکن است این آونگ وارونه برای جذری از زمان در بینابین بماند تا به خویش درآییم در آغوش یکی از دو حالت پایدار (موافق یا مخالف) افتاده است. آنان که جامعه را به بی‌سیاستی می‌خوانند، در عمل در تلاشند که این آونگ وارونه را به حالت پایدار خویش (موافق بهره‌کشی) درآورند.

این چنین است که نداشتن هدف سیاسی، به‌طور دقیق مترادف با داشتن آن خواهد بود. داشتنی که خود ضربه به‌ریشه‌ی دارنده‌ی خود می‌زند. هیچ موجود زنده‌ای حتا آن‌ها که در پله‌های بسیار پایین‌تر از طبقه‌ی تکاملی انسان هستند، هرگز خود به‌ریشه‌ی وجودی خویش چنین ضربه نمی‌زند!

در همین راستاهاست که دامنه‌ی تهاجم به‌دیگر مظاهر مبارزه‌ی طبقاتی نیز کشیده شده است. این روزها به‌نحو روز افزونی شاهد گسترش دامنه‌ی فعالیت‌های نیک‌خواهانه‌ی سازمان‌های غیردولتی (NGO) هستیم این سازمان‌ها اندک اندک با جذب نیروهای دگرخواه در صفوف خود در حال تغییر جغرافیای سیاسی نیروهای متضاد در جامعه هستند. هرچند که ماهیت عملکردی این‌گونه سازمان‌ها در کوتاه‌زمان بدون شک قابل‌تقدیر است لیک در بلندمدت نقشی فراتر از یک بنگاه خیریه بازی نمی‌کنند. خیریه‌ای که با دراز کردن دست کمک به‌سوی محرومان، گرسنگان را سیر و افتادگان را برپا نگاه می‌دارد. چیزی که این نحوه‌ی عملکرد جدید نیروهای دگرخواه را از سابقه‌ی مبارزاتی‌شان در ۱۵۰ سال پس از مانیفست متمایز می‌کند، فقر فلسفی عملکردشان در این قالب جدید است. گویا باز پروردن‌هایی بر فقر، فلسفه نوشته‌اند و جامعه پاسخ‌گویای مارکس در فقر فلسفه را به‌فراموشی سپرده است. این نهادها با پرداختن به‌درد لحظه‌ای و نگاه نداشتن به‌ریشه‌ی درد، افتادگان را به‌تعداد اندک که در توان نهاد کوچک غیردولتی باشد برپا نگاه می‌دارند تا دیگر بار و دیگر بار چرخ تولید نظام سرمایه را به‌حرکت درآورند و سودی سرشار حواله‌ی جیب استثمارگران کنند. حتا در همین هنگام نیز به‌دلیل ثبت قانونی این نهادها در سیستم حکومتی، همان تعداد اندک بهره‌مند از خدمات سازمان غیردولتی، خدمت دریافته شده را در ناخودآگاه خود به‌حساب سیستم حاکم بر جامعه می‌گذارند. چرا که نهاد ثبت شده در یک سیستم در

زاقع جزیی از آن سیستم است.

جالب آن است که بدانیم حرکت به سوی گسترش نقش این گونه سازمان های غیردولتی در عمل از سال های حکومت دولت ریگان در دهه ی ۱۹۸۰ آغاز شد. در این دهه با قطع بودجه های دولتی اختصاص یافته به دفاتر فتح و ایجاد شده به وسیله ی دگرخواهان در حکومت آمریکا برای دفاع از محرومان، امنیت کار، سلامت محیط زیست و... و سپردن این وظایف در ظاهر به بنگاه های خیریه، دولت آمریکا سنگرهای فتح شده به وسیله ی دگرخواهان در حکومت را به تعطیلی کشاند.

این گونه فعالیت های خزنده نیز هدف خاکستری رنگ کردن سیاه و سپید است. هدف گسستن فعالیت های خیرخواهانه و بشر دوستانه از نظریه ی مبارزه ی طبقاتی است. رد این گونه عملکردها را می توان در تشویق به پشتیبانی از احزاب میانه رو به جای احزاب انقلابی با نگرش شفاف، نفی نقش فعال رهبری و تشویق به بریدن سر از پیکر جنبش های دگرخواه، نکوهش اعتصاب ها و تظاهرات خیابانی و گستردن و تشویق به مکتوب نگاری ها به جای آن، تشویق به حرکت های آهسته به جای حرکت های انقلابی و... دید. تمامی این راهکردها را هدف راندن مبارزان دگرخواه از فضای عمومی و واقعی اجتماع به فضای مجازی است. هیچ کس از یک دگرخواه در فضای مجازی باکی ندارد. شایسته است که با دیدی نقادانه به تمامی این طیف های خاکستری که در برابر چشمانمان گسترده اند نگاه کنیم و این «ضد روشنگری» را پرده بدریم چرا که فردای دچار فقر فلسفه فردای دردناکی است و اگر تسلیم این همه تبلیغات «ضد روشنگرانه» شویم دیگر چاره ای نخواهد بود چرا که از ماست که برماست.

### سرچشمه ها:

در شکل گیری نظرات ارایه شد. در این نوشتار، این سرچشمه ها هر یک به طریقی نقش داشته اند:

1. The poverty of phibsophy, karl Marx, International publishers, 1992.
2. You can't be neutral on a moving train, Howard zinn, Beeccn press, 2002.
3. Politics on trial, william kunstler, Ocean press, 2003.
4. One hondred red hot years, Deborah Shnookal, Ocean press, 2003
5. Louise Michel, Nic Maclellan, Ocean press, 2004.
6. Black shirts and reds, Michael parenti, City Lights, 1997.